

بسم الله الرحمن الرحيم

السلام عليك يا ابا عبدالله السلام عليكم ورحمة الله وبركاته، السلام على الحسين و على بن الحسين و على اولاد الحسين و على اصحاب الحسين و أهل بيت الحسين ورحمة الله و برکاته

محتویات

- ۱ اگر یک مومن را دوست داشته باشید، وصل به ولایت هستید
- ۲ با اطاعت امر، جلوه، شما را به تجلی می‌رساند
- ۳ شکرانه نعمتها را به جا بیاورید
- ۴ احترام بزرگترها را داشته باشید
- ۵ اگر شما جلوه درونتان را با عدالت خرج کردید، به تجلی می‌رسید
- ۶ اگر قصدتان خدا باشد، این اشیاء به شما جلوه می‌دهد
- ۷ با خانمت گذشت داشته باش و رفیق باش
- ۸ ما باید طوری باشیم که لذت از غیر ولایت نبریم
- ۹ اگر شما یقین داشته باشید، آن تجلی یقین، شیطان و تمام گناهان را فراری می‌دهد
- ۱۰ شما باید در مقابل ولایت باید صغیر باشید، یتیم باشید
- ۱۱ سخن پایانی

اگر یک مومن را دوست داشته باشید، وصل به ولایت هستید

چون که دو روز دیگر تولد حضرت زهرا است، مناسبت دارد، ما که مجلسی نداریم؛ اما حالا به این مناسبت انشاءالله یک صحبتی می‌کنیم که اگر بگوییم ادا می‌شود که ما دروغ گفتیم، اما حالا یک اسمی می‌بریم؛ ما که حق ولایت را نمی‌توانیم ادا کنیم، یک اسمی از ولایت بیاوریم. ما حق هیچ کدام از اینها را نمی‌توانیم ادا کنیم. تا حتی بدانید ما حق یک مومن را هم نمی‌توانیم ادا کنیم؛ چون که مومن وصل به آنها است، حرف یک مومن را می‌زنیم. واقعیت این مطلب را باید بدانیم که ما مدیون حتی یک مومن هم هستیم، چون که نمی‌توانیم حق مومن را ادا کنیم. حتی من یک روایت شنیدم که می‌گوید: رختخواب یک مومن را بیندازید. تا این حد شنیدم که این حد خدا، مومن را دوست دارد. چقدر خدا مومن را دوست دارد؟ او وصل به ولایت است. شما اگر یک مومن را دوست داشته باشید، وصل به ولایت هستید؛ ولایت وصل به خداست. خدا همیشه دلش می‌خواهد با ما هم خوب باشد. این حرف‌ها پیش آمد، من نمی‌خواستم بگویم، یعنی یادم هم نبود. اینها همه اقبال شما است، ما هم بالاخره یک بهره‌ای می‌بریم. چرا این همه سفارش مومن شده است؟ چون مومن وصل به خداست، وصل به ولایت است، آن وقت می‌خواهد شما هم وصل به او شوید. چرا امام صادق می‌گوید: دل او را خوش کردی، دل مرا خوش کردی، دل من و ائمه و حضرت زهرا را خوش کردی. همه اینها برای این است که مومن وصل به خداست. امیدوارم که همه شما اینطور باشید.

یک مومن مردم را به کمال می‌رساند، به ولایت می‌رساند، به بهشت می‌رساند. حالا گذشته از این که به پیامبر و خدا و امیرالمؤمنین می‌رساند؛ خود مومن باعث خیر است. خود مومن طوری می‌شود که باعث برکات است. چرا می‌گویند اگر یک مومن داخل یک شهر باشد، به واسطه او آن شهر حفظ می‌شود؟ بابا گذشتیم که خدا و پیامبر و ائمه را بشناسید، بیایید با هم مؤمن را بشناسیم. بیایید با هم باشیم؛ اما چیزی در آن نباشد. اگر چیزی در آن باشد، خدا تو را به او واگذار می‌کند. می‌گوید: برو از او بگیر؛ یعنی تمام ابعاد تو باید روی حساب خدا باشد. تا حتی من به شما گفتم این چرخ آفرینش که دارد می‌گردد، به دست مؤمن می‌گردد. به دست مؤمن می‌گردد، روی خواست ولایت می‌گردد. ببینید من چه دارم می‌گویم. به دست یک مؤمنی که خدا معلوم کرده است می‌گردد، اما به خواست ولایت است. اگر خواست ولایت نباشد، تمام چرخ از کار می‌افتد. توجه فرمودید چه می‌شود؟ ببینید شما چطوری هستید. خودتان را نفروشید، این طرف و آن طرف نروید، مواظب چشمتان باشید، مواظب شکمتان باشید، مواظب خودتان باشید.

خدا حاج شیخ عباس را رحمت کند؛ می‌گفت: این حرف‌ها آدم خودش نمی‌زند، این حرف‌ها خودش می‌آید. اما ایشان می‌گفت: کسی است که آنجا دستش را می‌جود. کارش دست جویدن است. اینجا را دارد می‌فهمد. اینقدر می‌گویم

نیرویتان را خرج خدا کنید. می‌فهمد چه نیرویی داشته است، چه وقتی داشته است، چه عمری داشته است، چه فرصتی داشته است؛ اما رفته و جایی دیگر خرج کرده است. توجه فرمودید؟ مثل این است که شما این پول‌هایی که دارید، برمی‌دارید و آنها را باطل می‌کنید و آنجا می‌ریزید. چقدر می‌توانید با این پول کار بکنید؟ حاجت برادر مؤمن را برآورده کنید؟ نمی‌دانم مؤمن را مهمان کنید. چقدر می‌توانید با این پول کار کنید و نکریدید. عمرتان هم همین طور است. آیا ما توجه کرده‌ایم؟ قربانت بگردم، فدایت شوم عمرتان هم همین‌طور است. حرف را بشنوید. خیلی باید مواظب باشید. الان بعضی از شما چه نیرویی داشته‌اید؛ دیگر نیرویتان کم شده است. دیگر نیروی شما بر نمی‌گردد. یکی عمر بر نمی‌گردد، یکی نیرو. متوجه هستید؟ الان مثلاً در این مجلس کسی هست، من پنج، شش سال پیش از این او را می‌دیدم. چطور بود، چه قدرتی باشد، حالا آدم فرسوده می‌شود. آنوقت باید این فرسودگی را خرج امر بکنید. آنوقت آنجا دیگر شما فرسوده نیستید. آنجا چند هزار قدرت به شما می‌دهد؛ اما قدرتتان را باید خرج امر بکنید. توجه فرمودید؟

با اطاعت امر، جلوه، شما را به تجلی می‌رساند

ما می‌خواستیم راجع به جلوه صحبت کنیم، که این جلوه شما را به کجا می‌رساند؟ به تجلی می‌رساند و جلوه پایین تر است یعنی کسرت است. آنوقت این جلوه را باید با عدالت صرف کنید. اگر جلوه را با عدالت خرج کردید، صرف کردید صحیح است. شما حدیث کساء را بخوانید که من بدون روایت و حدیث حرف نزده باشم؛ نوار مرا غیر از شما کس دیگری هم گوش می‌کند، باید کسانی که عناد ندارند، طوری باشد که قبول کنند. بعضی افراد عناد ندارند؛ ولی من طوری صحبت می‌کنم که قبول کنند و اگر عناد داشته باشند، آن عناد پرده روی این می‌کشد و این را قبول نمی‌کنند؛ یعنی وارد دلشان نمی‌شود. عناد لب دلتان نشسته است و نمی‌گذارد ولایت وارد دلتان شود؛ مگر اینکه آن را دور بریزید. آن «من» خودتان را دور بیندازید. وقتی عناد را دور بریزید، راه ولایت باز می‌شود؛ در دلتان تجلی می‌کند. حالا در حدیث کساء خدای تبارک و تعالی می‌فرماید که: همه اینها را من برای شما خلق کردم. آیا آیه اینطور هست یا نه؟ حالا اینها که به واسطه پیامبر خلق شده است، به واسطه حضرت زهرا خلق شده است، به واسطه این پنج نور پاک و دوازده امام خلق شد؛ آنها در هر چیزی یک جلوه گذاشتند. توجه فرمودید؟ یعنی در هر چیزی یک جلوه گذاشتند؛ آن جلوه ولایت است.

قربان شما بروم! فدایتان بشوم! من دلم می‌خواهد از این به بعد به این نوار توجه کنید. این گلابی را یک تجلی گذاشته است، در کشمش هم تجلی گذاشته است، هر چیزی را که خدا به واسطه اینها خلق کرده است، در آن ولایت، یک تجلی گذاشته است. متوجه هستید؟ این در آن موضوع هست. گفتم که آن تجلی یک حرف دیگری هست و آنوقت آن با این توأم با هم است. پس تجلی با جلوه توأم با هم است؛ اما اگر شما این را با ولایت عمل کردید، آنوقت به تجلی می‌رسید. پس اگر جلوه را با امر همراه کردید به تجلی می‌رسید. پس باید اول چه کار کنید؟ اول جلوه می‌آید و بعد هر چیزی از این نفوذ دارد. شما ببینید الان این کشمش به این خوبی را، این انگور به این خوبی را برمی‌دارید شراب می‌کنید، یا مثلاً یک ملکی هست که غصبی است و حرام است. (انشاءالله که در اینجا پیدا نمی‌شود) این چطور شد؟ این جسارت به جلوه شد. چرا؟ به جلوه ولایت جسارت کردید. این را به شما داد، باید خدا را شکر کنید. باید نعمت خدا را شکر کنید. نیرو پیدا کنید. نیرویتان را خرج چه چیزی کنید؟ باید خرج امر کنید. فهمیدید؟ حالا اگر نکریدید، هر چیزی در آن هست. مثلاً الان شما باید بدانید این که جلوی شما هست، به جلوه بند است؛ یعنی یک جلوه در این وجود دارد. جلوه آن چیست؟ اینکه شکر خدا را بکنید. حالا اگر شکرانه کردید و خیلی درست اطاعت کردید، به تجلی می‌رسید. این را تجلی امضاء می‌کند، نه اینکه جلوه امضاء کند. پس شما با هر چیزی را باید با عدالت رفتار کنید. چرا به شما می‌گوید اسراف حرام است؟ چون به این بی‌عدالتی کردید. به چه چیزی بی‌عدالتی کردید؟ به جلوه بی‌عدالتی کردید. وقتی بی‌عدالتی کردید چه می‌شود؟ حرام است. چرا؟ چون این باید نیروی خودش را تحویل بدهد. آخر این هم مسئول است. آیا ما به این حرف‌ها توجه می‌کنیم؟ این هم مسئول است؛ ولی شما مسئولیت آن را از بین بردید. چرا؟ چون در یخچال گذاشتید گندیده شد. چرا؟ چون نیمه خور کردید و آنجا گذاشتید. چرا کردید؟

شکرانه نعمتها را به جا بیاورید

به قول آقای فرحزاد که می‌گفت: خانواده‌ام می‌گویند: حاج حسین یک طوری صحبت می‌کند که ما داریم ناامید می‌شویم. گفتم: بابا! من شما را امیدوار می‌کنم. گفتم: سلام ما را برسانید و بگویید من دارم شما را امیدوار می‌کنم. خانم‌ها! من دارم شما را امیدوار می‌کنم. اسراف نکنید. من همین که هست می‌گویم، پس شما می‌خواهید چه کار کنید؟ چرا اسراف

می‌کنید؟ خب یک چادر داری، یک چادر اینجوری هم داری، یک چادر دیگر از شوهرت بگیر، بده به یکی که ندارد. تو یک طلا می‌خواهی عوض شود، خب آن هم عوض شود. خب به فکر این هم باش. شما الان یک خانه می‌سازید، من بعضی‌ها را می‌گویم: خدایا، خانه‌شان را کعبه قرار بده، بتکده قرار نده. بارها من دارم دعا می‌کنم. جناب آقای مهندس را گفتم: انشاءالله خانه شما کعبه باشد. عزیز من! فدایت شوم! خانه‌ات کعبه باشد، نمی‌خواهم سمت را بیاورم. آنوقت از این خانه چه چیزی در بیاید؟ عیسی در بیاید. وقتی شما خانه‌ات را بتکده کردید، چه چیزی از آن در می‌آید؟ خانم‌ها چرا اسراف می‌کنید؟ خانم! شما که الان به این خانه رفتی، از آن طلاها که داری به یک نفر که ندارد بده. آقا! این طلاها را به شکرانه اینکه تو به این خانه آمدی به یک نفر بده. شما اول آن خانه کوچک را یادت بیاید. خدا آقای آهنچی را رحمت کند، تازمانی که زنده بود یک کیسه داشت، یک جایی گذاشته بود. می‌گفت: هر وقت می‌رفتم می‌گفتم: آهنچی، تو این را به پشت شانه‌ات می‌انداختی، می‌رفتی و اطراف تهران تکه آهن جمع می‌کردی، حالا چندتا شاگرد و کارگر و کلفت و نوکر را چه کسی به تو داده است؟ برو از او تشکر کن. تا آخر عمرش این کیسه آنجا بود. یک روز به او گفتند: آقای آهنچی! پول‌هایت تمام می‌شود، آخر تو پول زدی، پل مسیله را زدی؛ گفت: خدا را چه طور شناختی؟ گفت: خدا را اینطور و اینطور. گفت: واللہ! من خدا را اینطور شناختم. خدا هر دفعه یک کیسه دارد، یک مقداری پول پشت شانه یکی می‌گذارد و از او بلزخواست هم نمی‌کند. هر چقدر خرج کردی، کردی. گفت: من خدا را اینطور می‌شناسم. حالا بر پشت شانه من گذاشته است. واللہ خدانشناسی این است. نه اینکه بیایند جمع بشوند و بگویند: ذکر کجا بگو یا ورد کجا بگو و مردم را اسیر می‌کنند. خودش ابیر است، یک عده را هم اسیر می‌کند. شما خودت ابیر هستی و یک عده را هم اسیر می‌کنی. خدانشناسی که این نیست. خدانشناسی این است که امر خدا را اطاعت کنید. ما مردم را اسیر کردیم.

عزیز من! حالا شکرانه کن. حاج عباس آقا یک آیه قرآن خواند که آیه می‌فرماید: یک نگاه به پیشینیان بکنید. چه کسی سقوط کرد؟ چه کسی اینطوری شد؟ شما تجربه بعد از رسول الله را جلوی چشمت بیاور. عزیز من! فدایت بشوم! با تجربه کار کن. این حرف‌ها یک مقداری فکر می‌خواهد. گفت:

آسوده خاطر م که در دامن توأم
دامن نبینم که در دامنش روم
دامن به غیر دامن تو بی‌محتوا بود

بیا در دامن امام زمان، لا اقل در دامن تجربه بیا. چرا از حضرت راجع به تجربه سوال می‌کنند، می‌فرماید: تجربه مطابق علم است؟ نمی‌گوید مطابق سواد است، می‌گوید: مطابق علم است؛ یعنی یک مردی که تجربه دارد باید به حرفش گوش بدهید. چرا می‌گوید: زمانی که به بزرگترها احترام نگذارید عذاب نازل می‌شود؟ □ الان همین طور شده است. الان یک پیرمردی که مثلاً پالتویش اینطوری است احترام نمی‌کنید، در هر مجلسی برود او را مسخره هم می‌کنید. می‌گوید: نگاه کنید، چطور زلفش را لردکی کرده، اینطور کرده، آنطور کرده، این بیچاره را مسخره می‌کند. می‌گوید: عذاب نازل می‌شود؛ یعنی خدا اینقدر بدش می‌آید. می‌گوید: بزرگ ترها و پیرمردها را احترام کنید؛ اما پیرمردی که در خط ولایت باشد؛ نه پیرمردی که در خط ولایت نباشد. ببینید دارم چه می‌گویم. پیرمرد خودش احترام ندارد، ابن سعد هم پیرمرد بود و برای امام حسین گریه هم کرد، چرا اهل آتش است؟ چیزی که در ذات و وجود پیرمرد است، احترام دارد، باید احترام کنید. چرا احترام نمی‌کنید؟ گفت: عذاب خدا نازل می‌شود، زمانی که پیرمردها را احترام نکردید. ببینید من پیرمرد را جدا می‌کنم. به دینم قسم، خدا می‌داند، می‌گوید: پیرمردها که خدا می‌کنند. روایت اینطوری می‌گوید. یعنی پیرمردی که در مسیر خداست، احترامش کنید. آن من هستم، او را احترام کنید.

احترام بزرگترها را داشته باشید

الان دیگر پیش آمد که من روایت آن را بگویم. از هیچ چیز مثل قوم لوط خدا بدش نمی‌آید. یکی نزول را می‌گوید جنگ با من است، یکی این عمل را. الان که انشاءالله در ایران نیست! توجه فرمودید؟ آقایان! کسانی که نوار من را گوش می‌دهند، ببین، توجه بفرمایید. خدا هیچ شهری را در زمان آن قوم‌ها زیر و رو نکرده است، عذاب داخل آن نازل کرده است، یک قوم آب، یک قوم باد؛ اما زیر و رو کردن شهر غضب است؛ در این شهر، حیوان و گاو و گوسفند است. بس که خدا از این کار بدش می‌آید. حالا آن را زیر و رو کرد. روایت داریم بروید بخوانید. گفت: یک پیرمردی خوابیده بود. جبرئیل عذاب را نگه داشت. آنوقت پیرمرد یک دفعه برگشت و گفت: یا صنم. خدا حاج شیخ عباس را رحمت کند. گفت: اگر می‌گفت یا احد خدا می‌گفت: شهر را پایین بیاورید. این حرف خیلی با عظمت است. یک پیرمرد با خدا غضب خدا را خاموش می‌کند. چرا پیرمردها را احترام نمی‌کنید. چرا پدر و مادرتان را احترام نمی‌کنید؟ یکی از رفقا می‌گوید: از پدر و مادر بگو. پدر و مادر چه

حقی دارد. خب حق پدر و مادر همین است. شما فکر نکنید که پیرمرد همینطور بوده است، او هم قدرت داشته است، او فرمانده بوده است. حالا من اینجا افتادم و دلم می‌خواهد بالش بیاید جلو. بابا من فرمانده بودم. تو چه چیزی بوده‌ای؟ حساب کن بین چه چیزی بوده‌ای؟ حالا به کجارسیده‌ای؟ حالا هم دارد تو را می‌رساند. ببینید امام صادق چه می‌گوید. امام صادق می‌فرماید: ما منتظر هستیم که دعای پدر و مادر در حق اولاد را مستجاب کنیم. حالا هم امام صادق خودش را در اختیار شما گذاشته است. می‌گوید: در حق اولاد دعا کن، ما مستجاب می‌کنیم. اینقدر پدر تو را می‌خواهد، اینقدر هم تو را می‌خواهد که می‌گوید: دعا کن، مستجاب شوی. عزیزان من! ببینید من چه به شما می‌گویم. فرمود: آخرالزمان وقتی عذاب نازل می‌شود، همین می‌شود. یکی به امانت خیانت می‌کنند، یکی احترام بزرگترها را نمی‌گیرند. الان این حرف‌ها خیلی فراوان شده است.

اگر شما جلوه درونتان را با عدالت خرج کردید، به تجلی می‌رسید

ما مدیون دوازده امام و چهارده معصوم هستیم، چون که گفت: ما همه اینها را برای شما خلق کردیم. حالا آنها که به واسطه آنها خلق شدند، حالا این نباتات خلق شدند، حالا خدای تبارک و تعالی چه کرده است؟ یک جلوه‌ای در این قرار داده است؛ اینها را باید با عدالت خرج کنید، آنوقت اگر شما با عدالت خرج کردید، به تجلی می‌رسید؛ اما باید اسراف نکنید و مواظب باشید. گفتم: در هر کاری یک نوری است، هرطور می‌خواهید حساب کنید. قربانتان بروم! فدایتان بشوم! همه اینها را رعایت کنید. وقتی که مراعات کنید، به تجلی می‌رسید، وقتی که به تجلی رسیدید، تجلی برای شما امریه صادر می‌کند، وقتی امریه صادر می‌کند، صفات الله به شما می‌دهد. چرا؟ چون جلوه را خرج امر کرده‌اید. حالا امیرالمؤمنین می‌گوید: ما صفات الله را پاسخ می‌دهیم. حالا صفات را به شما پاسخ می‌دهد. وقتی صفات الله را به شما پاسخ می‌دهد، به قلب شما تجلی می‌دهد؛ آنوقت این هوی و هوس و دنیا و چیزها از دل شما بیرون می‌رود. وقتی که از دل شما بیرون رفت، آن ولایتی که در قلب شما هست، شما با آن نجوا می‌کنید؛ دیگر آن هوی و خیال و محبت از دل شما بیرون می‌رود. وقتی که تجلی کرد، آن یک نوری است که ظلمت را از دل بیرون می‌برد. وقتی ظلمت را از بین برد، خودش جایگزین می‌شود، وقتی خودش جایگزین شد در اشیای شما و گوشت و پوست شما دخالت می‌کند و وقتی دخالت کرد دیگر از گناه لذت نمی‌برید، از معصیت لذت نمی‌برید.

به وجود پیامبر، من یک موقع که این زن‌ها را می‌بینم یک گاو سیاه می‌بینم. اصلاً نه اینکه من زره‌ای تکان بخورم، اصلاً به گاو جسارت کردم، اینقدر من بی‌علاقه هستم. چرا؟ چرا بشر اینجوری می‌شود؟ تو را اینجوری می‌کنند؟ تجلی باعث شده هوی و هوس را بیرون برود. به حضرت عباس، خدا می‌داند که چقدر راحت می‌شوید؛ یعنی به غیر ائمه، به غیر امام زمان، به غیر قرآن چیز دیگری در وجود شما نیست که ببینید. چشمی ندارید که ببینید. اگر به این برسید می‌فهمید که من راست می‌گویم یا نه. امیدوارم اگر همه شما به این رسیدید، زیادش کند و اگر نرسیدید برسید. یک چیزی بگویم؛ اما جوان‌ها این را از من یاد نگیرید. این برای شما نیست. من گاهی اوقات می‌گویم مرا در خودتان پیاده نکنید. حرف مرا قبول کنید؛ اما اگر مرا در خودتان پیاده کنید، خانم‌ها از دست من ناراحت می‌شوند و می‌ترسم نفرین کنند و گرفتار شوم. به ارواح پدرم، من خیلی با قدرت بودم. هرچه قدرت باشد، شهوت هم زیاد است. من گاهی ماه به ماه طوری می‌کردم، چیزی می‌دادم که اینجا نرم. می‌دیدم اگر بروم یک زره حال من عوض می‌شود. در جوانی مواظب آن حالم بودم؛ اما شما شب جمعه بروید، این کار را نکنید. این مال شما نیست. زمان فرق کرده است. آن زمان مردم رویشان را می‌گرفتند. مادر من، بیچاره، یک زن روی پای او رفته بود، گفته بود: فلان فلان شده، حداقل یک زره رویت را باز کن تا جلوی پایت را ببینی. گفتم: جوان‌ها از من یاد نگیرید و بروید. (صلوات)

من می‌دیدم که نجوای من با خدا یک زره کم می‌شود. یک چیزی می‌گویم یک چیزی می‌شنوید. چنان آن نجوا در قلب آدم تجلی می‌کند که از حلال خودش هم جلوگیری می‌کند. اما من این را بگویم: روایت داریم اگر کسی در آن کار با هم سازش کند، به شماره‌های آن مویی که آن زن و این مرد دارند، غسل بکنند، ملائکه برای آنها طلب مغفرت می‌کنند، اما وقتی که عشق اینطوری آمد دیگر آدم ثواب آن را هم نمی‌بیند. من احمق بودم ولی شما احمق نباشید. می‌گفت: اگر یکی احتیاج داشته باشد، (شما یادتان نمی‌آید. قربانتان بروم! والله من خیلی شما را می‌خواهم. آن موقع وقتی که ما می‌رفتیم این ناودانها که یخ زده بود، یک ماه باقی بود، تمام دست‌های ما زخم می‌شد. اینقدر برف می‌آمد، این طرف و آن طرف کوچه پیدا نبود.) حالا یک حوض ماسیده و آن آدم می‌خواهد نماز شب بخواند. این یخ به این مهمی را بشکند و برود غسل کند. او به آن احتیاج داشته باشد. ملائکه می‌گویند: «هذا احمق» برو بابا، او به تو کار دارد. بیشتر این مقدس‌ها احمق هستند. توجه فرمودید؟

اگر قصدتان خدا باشد، این اشیاء به شما جلوه می‌دهد

رفقای عزیز! می‌خواستم به شما بگویم که تمام اشیای این خلقت به هم اتصال است. قربانتان بروم! ببینید حرف ما در جلوه بود. مثلاً هر اشیایی خودش ذاتاً یک جلوه‌ای دارد. مثلاً من یک موقع اشاره کردم: عثمان مگر قرآن نمی‌نویسد؟ قرآن کلام خداست که دارد می‌نویسد. دیگر از کلام خدا بالاتر است؟ آن بالاتر است یا فقه و اصول؟ آن بالاتر است یا کتاب نوشتن شما؟ آن بالاتر است یا حرفها شما؟ چرا در این حرفها خرد نمی‌شوید؟ عزیز من! در این حرفها خرد شوید. من بارها گفته‌ام من را ببینید، حرف را ببینید. عثمان دارد قرآن می‌نویسد، قرآن کلام خداست و به امر پیامبر هم می‌نویسد. چرا اهل جهنم است؟ پس او جلوه ندارد؛ چون که قصد او خدا نیست. شما اگر قصدتان خدا باشد، این اشیاء به شما جلوه می‌دهد. چرا عثمان اهل جهنم است؟ چون جلوه ندارد و آن را با عدالت نمی‌نویسد و با خباثت می‌نویسد. درست است که دارد قرآن می‌نویسد و خیلی هم محترم است؛ اما با عدالت نمی‌نویسد و حق ولایت را غصب می‌کند. شما نباید حق کسی را غصب کنید. شما باید در هر چیزی عدالت داشته باشید. اگر در هر چیزی عدالت داشته باشید، هر چیزی سازندگی پیدا می‌کند. اگر عدالت داشته باشید، آنوقت امیرالمؤمنین می‌گوید: من صفات الله را پاسخ می‌گویم. صفات الله را برای چه پاسخ می‌دهد؟ برای عدالت پاسخ می‌دهد. چون که عدالت خواست خداست؛ پس امیرالمؤمنین به خواست خدا دارد صفات الله می‌دهد. قربانتان بروم! پس امیدوارم در هر شیئی مواظب عدالت باشید. عدالت را در خودتان پیاده کنید، در خانواده‌تان هم پیاده کنید، در همه جا پیاده کنید.

با خانمت گذشت داشته باش و رفیق باش

آدم می‌ترسد یک حرفی بزند درست نباشد. چرا می‌گوید: زن نباید حاکم باشد؟ الان به زن‌ها حاکمیت داده‌اند. کار به اینها داشتند. حاکمیت را روی عناد و کار خودشان به آنها داده‌اند؛ چون عدالت زنان کم است؛ اما به شما می‌گوید: با این خانم با عدالت رفتار کنید. اگر او عدالت ندارد، شما با او عدالت فرسا باشید. بابا جان من، آرام بگیر. بابا! شما خودسازی کنید. من جسارت کنم؛ به خودم می‌گویم. همسر من که دیگر از عایشه بدتر نیست؟ پیامبر به عایشه گفت: حمیرا، با من حرف بزن. دارد او را تحویل می‌گیرد. خانم خودتان را تحویل بگیرید. این طوری ساخته شده است که شما به جهنم نروید. با هم بسازید، رفیق باشید. ما روایت داریم، من بی‌حیایی نمی‌کنم؛ شما اگر با همسرتان مطابق نباشید، این جاذبه باید بین شما باشد وگرنه فرزندی که به دنیا می‌آید، لت و لوث می‌شود. اغلب این بچه‌ها که لت و لوث می‌شوند، جاذبه نبوده است؛ یک طرف ناراضی بوده است. عزیز من! جاذبه داشته باشید، با هم خوب باشید و رفیق باشید. من به قربان بعضی‌ها بروم. یک وقت می‌گفت: پنجاه هزار تومان خرج می‌کنم که شیم به هم نخورد. من بی‌عقل توی شب بودم. گفت: نجوای شب من به هم نخورد، نجوایی که با خدا دارم به هم نخورد. حالا تو بیچاره هم مرتب حرف می‌زنی که چرا این حرف را گفتی، تو این را نباید بگویی، نمی‌دانم تو چه کار کردی. بابا، ول کن. نیرویت را خرج نکن، آرام بگیر. گذشت کن، چقدر خدا از تو گذشت کرده است؟ تو هم با خانمت گذشت کن. رفیق باشید. ببینید مشترک است. او هم باید همین طور باشد. خانم عزیز! اگر مرد آمد و اوقاتش تلخ است؛ حالا یا بی‌پول است، یا یکی او را ناراحت کرده است، یا یک حسابی داشته است، الان ناراحت است؛ اگر از در خانه وارد می‌شود، خانم! شما او را تحویل بگیرید. من یک موقع می‌خواستند یک کارخانه بیاورند، هر موقع که کارخانه آوردند، مردم نامردی کردند. خدا بیامرز یک حاج مرتضی بود. گفت: همه شما بیایید. همه آمدند. گفت: به جان زن‌هایتان قسم بخورید که ما خیانت نکنیم. یک نفر گفت: حاج مرتضی برای چه؟ گفت: می‌روم به زنت می‌گویم این تو را نمی‌خواست، آنجا قسم خورد و دارد نامردی می‌کند. پس عزیزان من، بالاخره کم و زیاد هست، قدردانی کنید، رفیق باشید، خوب باشید.

ما باید طوری باشیم که لذت از غیر ولایت نبریم

عزیزان من! من دلم می‌خواهد که شما هم ولایت را ترجیح بدهید و هم عدالت را. من این مطلب را یک طرزی می‌خواهم بگویم که خودم بفهمم. شما خیال کنید همه این خلق، الان اگر خارج هم بروید، همین است، انگلستان هم بروید همین است، تمام خلق را یک طرف بگذارید، بین، الان آستانه در کجاست؟ تمام خلق این طرف است؛ آنچه که خلق هست، این طرف هست؛ تا حتی صد و بیست و چهار هزار پیامبر به غیر از پیامبر آخرالزمان این طرف هستند، خدا و ائمه این طرف هستند. شما با این طرف باش، چه کار به آنها داری؟ خب، اینجا که با آنها هستید، آنوقت آنطرف هم شما را آنجا می‌برد. امر اینها را که اطاعت کنید، شما را به آنجا می‌برند. اصلاً خلق را باید منها کنید. اگر

بشر خلق را منها نکند، صحیح نیست. حالا باید تولید خلق را احترام کنید، یعنی چه؟ یعنی باید صادرات او را احترام کنید. من به ارواح پدرم نمی‌خواهم بگویم اگر یک چیزی بدهد، من که چیزی نمی‌خواهم. من یک وقت‌ها نصف شب بلند می‌شوم و می‌گویم: خدایا روزی فقرا را بده، خدایا مال او را به او برگردان، دست سخاوت او را تهیدست نکن، خدایا پول او به جیب بعضی افراد نرود؛ اینقدر دعا می‌کنم. من که خلق پرست نیستم، صفات او را می‌خواهم. شما باید صفات خلق را بخواهید، نه خلق را. آن یکی وابسته به جمالش می‌شود، آن یکی وابسته به دارایی اش می‌شود، آن یکی وابسته به ریاستش می‌شود؛ هر کس برود یک گرفتاری برای خودش درست کند. هر کس از این خلق یک بت برمی‌دارد و به این طرف می‌آورد. قربانتان بروم! این اشتباه است، چرا این کار را می‌کنید؟ او خودش بیچاره است؛ پس نگاه شما باید به خدا و ائمه باشد، نگاه شما به معنی قرآن باشد، نگاه شما به عدالت باشد؛ آنوقت آنها شما را به ماوراء می‌رسانند. چرا خدا می‌گوید: به هر کجا امیدوار هستی، به عزت و جلال امیدواری شما را قطع می‌کنم. چقدر به این مردم امیدواری داریم؟ عزیزان من! قربانتان بروم! فدایتان بشوم! به این طرف بیاوید. عدالت را مراعات کنید. گفتم: هر چیزی یک جلوه‌ای دارد، دوباره تکرار می‌کنم. شما الان که در دکان نشسته‌اید با چه کسی هستی؟ با چه جلوه‌ای دارید زندگی می‌کنید؟ ببینید تا یک خیال بد کردید، کج شدید، خراب کردید؛ پس شما باید دائم در امر باشید، اگر هم می‌خواهید توجه کنید؛ خود امیرالمؤمنین هم همین را می‌گوید. می‌گوید: اگر تمام پرده‌های عالم کنار برود، به یقین من اضافه نمی‌شود؛ پس یقین شما هم باید با این حرف‌ها ثابت باشد. توجه فرمودید؟

بداخلاقی نکنید، با مردم خوش اخلاقی کنید؛ مردم اخلاق از شما می‌خواهند. قربانتان بروم! فدایتان بشوم! توجه فرمودید؟ ببینید زندگی شما چقدر شیرین می‌شود. واللّه، بالله، من دلم می‌خواهد هم زندگی شما خوب باشد و هم نیروی شما خوب باشد. یک زمانی پشیمان می‌شوید. من الان پیرمرد شدم، یاد نیرویم می‌افتم. واللّه، بالله، من بی‌عقل کار نکردم. از جوانی‌هایم دارم می‌گویم، هر کاری کردم برای خدا کردم. همیشه می‌خواستم حرکت کنم، خدا را می‌دیدم و حرکت می‌کردم. به حول و قوه خدا حرکت می‌کردم، به حول و قوه خدا جایی می‌رفتم، به حول و قوه خدا حرف می‌زد، به حول و قوه خدا امر را اطاعت می‌کردم؛ در هر کجا بودم. شما باید اینطور باشید. شما حساب کنید یک ساعت نیم ساعت جایی می‌روید و حرف می‌زنید، چه فایده‌ای دارد. اصلاً شما باید از حرف بی‌جا فرار کنید. عزیز من! چرا داخل می‌شوید؟ از حرف بی‌جا فرار کنید، چه فایده‌ای دارد؟ آن موقع درست است. جایی که به شما گفته است که نروید، آنجا برای شما باید زندان باشد. واللّه، بالله، اگر در بهشت به غیر از حرف ولایت باشد، بهشت برای من زشت است. به دینم، راست می‌گویم. اینقدر که شما می‌آیید و من حرف ولایت می‌زنم، به قرآن من به فردوس هم نمی‌دهم. چرا؟ ما باید با ولایت نجوا کنیم، ما باید زیر سایه ولایت باشیم، ما باید سایه ولایت از سرمان کم نشود. چرا زیر سایه کس دیگری می‌رویم؟ چرا علی (علیه السلام) می‌گوید: «أنا وجه الله»؟ شما باید دائم زیر سایه وجه علی باشید، وجه ولایت باشی، نه وجه خلق. چرا زیر سایه وجه خلق می‌روی؟ ما هنوز اینطوری نباشیم، از غیر خدا و غیر ولایت لذت می‌بریم. ما باید طوری باشیم که لذت از غیر ولایت نبریم. چطور باشیم؟ هر کجا حرف از ولایت است، حرف خوب است؛ مثلاً الان ببینید چقدر دارد شما را تشویق می‌کند؛ می‌گوید: اگر یک مؤمن به زیارت برود، ثواب دوازده امام و چهارده معصوم را دارد؛ چرا؟ می‌گوید: من را زیارت می‌کند. چرا می‌گوید: اگر یک نگاه اینطوری بکنی، چشمت را کور می‌کنم؟ چرا می‌گوید: اگر این نگاه به آن کردی (اسمش را از بس که بدم می‌آید نمی‌گویم)، گناه ابن ملجم را به شما می‌دهند؟ چون شما از اینجا خارج شده‌اید و به آنجا رفته‌اید. عزیز من! خدا نمی‌خواهد که خارج بشوید. خدا می‌خواهد شما را داخل کند. خدای تبارک و تعالی دارد به تو نشان می‌دهد. می‌گوید: ای خلقت! شما بدان من به غیر از علی هیچ کس را در خانه‌ام راه نداده‌ام. چه کسی را راه داده است؟ جسارت کنم؛ بچه کوچولو را راه داده است! این کوچولو نیست، این خلقت است. علی که کوچولو نیست؛ این خلقت است که راه داده است. می‌گوید: بی‌عقل! تو کسی را راه نداده. چه کسی را و چقدر به خانه ات راه می‌دهی؟ تلویزیون را راه می‌دهد، ویدئو را راه می‌دهد، از این چیزها هم درآمده است؛ خودش می‌خواهد بازی کند، می‌گوید: برای بچه خریدیم؛ شما خودت می‌خواهی بازی کنی. حالا اسمش را نمی‌آورم که یاد بگیرید؛ ولی بعضی از شما بلد هستید. قبلاً من یادم است به بچه می‌گفت: اگر این آیه را بلد باشی من چند تومان به شما می‌دهم، اگر نمازت را بخوانی چند تومان به شما می‌دهم، اگر فلان مسئله را بلد باشی، چند تومان به شما می‌دهم؛ همین طور دائم داشت پول داخل صندوق امام زمان می‌انداخت؛ حالا شما داخل صندوق شیطان می‌ریزی، چرا می‌ریزی؟ قبلاً داخل صندوق خدا می‌ریختند؛ من یادم هست. بروید از پدرتان بپرسید که همین طور بوده است یا نه؟ حالا زمان فرق کرده است و این چیزها را از ما گرفتند. این بازار مسلمین خدا می‌داند تا قرآن نمی‌خواند، مشتری را راه نمی‌انداخت.

اگر شما یقین داشته باشید، آن تجلی یقین، شیطان و تمام گناهان را فراری می‌دهد

حالا وقتی شما از اینجا به تجلی رسیدید. گفتیم در جنگ صفین معاویه یک نقشه‌هایی ریخت؛ خیلی پول داد؛ یعنی به طوری این لشکر را محاصره کرد و پول داد؛ یعنی گفت ما علی را با این جمعیت کم شکست دهیم. حالا خدعه کرد؛ وقتی خدعه کرد. امیرالمؤمنین جلو خدعه او را گرفت و او فهمید. یک وقت دید تمام لشکر فرار کردند. به عمروعاص گفت: مردیکه! ما چند وقت است که این کار را کردیم. گفت: قسم به خدا، رد هر کدام از ما یک علی بود. گفت: همه ما از ترس علی فرار کردیم. اینجا امیرالمؤمنین چه کار کرد؟ تجلی کرد. پس امام تجلی دارد؛ یعنی آن تجلی خودش علی درست می‌کند. اگر شما هم بروید و حرف را اطاعت کنید، خدا به شما تجلی می‌دهد. شما چه چیزی درست می‌کنید؟ شما یقین درست می‌کنید. شما یقین به این حرف‌ها درست می‌کنید، یقین به قرآن پیدا می‌کنید، یقین به ولایت پیدا می‌کنید؛ دید ولایتی من این است: آن یقین، دنبال تجلی که شیطان به شما می‌دهد، می‌کند. همین سان که معاویه شیطان بود و این کار را کرد، شیطان هم این کارها را می‌کند. کسی که تجلی داشت، دنبال اینها می‌دود و تمام اینها را خنثی می‌کند. به دینم، راست می‌گویم؛ تمام آنها را خنثی می‌کند، تمام آنها را از جان تو دور می‌کند، تمام آنها را از دل تو دور می‌کند. بیا باباجان، اینجا را درست کن. کجا را درست کند؟ وقتی که یقین به ولایت داشته باشد، خنثی کننده همه آنهاست. آن تجلی کند و از بین می‌برد. معاویه را چه کار کرد؟ تجلی کرد و همه را فراری داد. تمام گناهان را فراری می‌دهد. خیلی قدر این حرف را بدانید. تمام اینها فرار می‌کنند. آن تجلی که نباشد، آن می‌آید و اینجا جا باز می‌کند. آن که باشد که جا باز نمی‌کند. والله، این نور است و ظلمت را راه نمی‌دهد. عزیز من! یک مقدار روی این حرف‌ها فکر کنید. آن باشد اصلاً ظلمت را راه نمی‌دهد. وسوسه شیطان، ظلمت است. این کارها شیطانی است. مرتب می‌گوید: این کار را بکن، این کار را بکن. اصلاً این تجلی نمی‌گذارد که در وجود تو داخل شود، متوجه هستی؟ من یک وقت‌ها خوابیدم می‌بینم یک چیزی یک طوری می‌آید. یک مرتبه می‌گویم: گم شو، می‌فهمم شیطان است. اصلاً وجود تو یک وجودی می‌شود که کار غیر حق را، غیر امر را، غیر خدا را، غیر امر قرآن را، غیر امر را؛ «گم شو» می‌گوید. حامی تو می‌شود. ولایت از تو دفاع می‌کند، ولایت از تو حمایت می‌کند. عزیز من! به حرف من گوش کن؛ اما تجلی این باشد، تجلی ولایت، شیطان را دور می‌کند؛ من که قدرت ندارم.

شما باید در مقابل ولایت باید صغیر باشید، یتیم باشید

تکرار می‌کنم در مقابل ولایت باید صغیر باشید، یتیم باشید؛ دست شما را می‌گیرد. روایتش این است: خدا از یک چیزی که خیلی بدش می‌آید این است که کسی مال بچه یتیم هدر دهد؛ خدا می‌گوید: دلش را مملو آتش می‌کنم. خدا حمایت از یتیم می‌کند؛ خب، شما هم یتیم باشید، قدرت را کنار بگذارید. ببینید روایت چه دارد می‌گوید. می‌گوید: دلت را مملو از آتش می‌کنم، هیچ دعای تو را مستجاب نمی‌کنم. چنان خطرناک می‌شود که نگو. خدا باد را در اختیار سلیمان گذاشت، آب را در اختیار او گذاشت، طیور را در اختیار او گذاشت؛ سلیمان یک قدرتی داشت؛ اما ببینید قدرت چطور کرنش کرد. حالا آفتاب بود، به طیور گفت: بالای سر من بپرید، یک دفعه دید پریدند، (آن هم باز یک حرفی دارد. می‌ترسم بگویم یک مقدار درست نباشد وگرنه می‌گفتم.) حالا دارد می‌پرد، یک دفعه دید همان که گفت طیور روی سر من بپرید، همانجا خدا گوشش را مالید. پیامبر است و عصمت دارد، من نمی‌خواهم به عصمت جسارت کنم، من می‌خواهم «من» را از وجودتان بیرون ببرید. من نمی‌خواهم جسارت کنم، این را بفهمید، به من زنگ بزنید و بگویید تا جوابتان را بدهم وگرنه جسارت به سلیمان است. حالا می‌گردد. این خودش یک چیزی برای او شد. حالا دید هدر نهد نیست. گفت: اگر با یک امری مهمی نرفته باشد، عذابش می‌کنم. رفت و حرف بلقیس را آورد. توی قرآن است. حالا گفت: چرا رفتی؟ گفت: رفتم. اینقدر به خودت باد نکن. کسی است که همه جانش طلاست. خبر آورد. گفت: تو را عذاب شدیدی می‌کنم، تاج و تخت تو را به باد می‌دهم. گفت: برای چه؟ گفت: به خانه بچه صغیر می‌روم و بال‌هایم را می‌کنم و می‌آورم می‌ریزم. سلیمان کرنش کرد؛ آرام گرفت. اینقدر خدا بچه یتیم را می‌خواهد. شما هم یتیم باشید تا شما را بخواهد، تا دستتان را بگیرد. ببینید سلیمان چه کار کرد. آیا قرآن خواندید فهمیدید؟ یا خواندید؟ ببینید با او چه کار کرد. قربانتان بروم! دستتان را می‌گیرد، یتیم باشید، فقیر باشید. عزیزان من! فدایتان بشوم. ببینید من حمایت خدا را برای شما افشا کردم. بیا بید اگر «من» دارید کنار بگذارید. عزیزان من! یتیم سخی باشید. اصلاً این که گفت: روی سر من پپر، به عقیده من یک چیزی بود. ببین علی چه می‌گوید: «أنا عبد، أنا ضعيف، أنا محتاج»؛ پیامبر می‌خواست این بشود، حالا این شد. حالا ببینید خدا او را چه کار کرد. آخر قدرت را نناز، والله، خدا گوش تو را می‌مالد، چه کار می‌کند؟ لذت را از شما می‌گیرد، کیف را از شما می‌گیرد، فکر و خیال در جان شما می‌ریزد، تا صبح خوابتان نمی‌برد، بیچاره‌تان می‌کند؛ آرام بگیرید.

عزیز من! بیا بید دست یک بیچاره‌ای را بگیرید، یک بیچاره‌ای را نوا کنید، قدرت خودت را در مقابل قدرت خدا بشکن. کجا قدرت خودت را می‌شکنی؟ در مقابل پدر و مادران بشکن، حالا پدرت یک چیزی گفته است. حالا یک تندی کرده است، شما

قدرتتان را بشکن، آرام بگیر. اگر قدرت خودت را در مقابل پدر و مادر شکستی، در مقابل خدا شکستی. قربانتان بگردم! سر به پدر و مادرتان بزنید. الان منزل شما یک جای دیگر هست، امروز جمعه شده است، ببین، الان چه چیزی نو است: دو کیلو گلابی بخرید. وقتی پدرتان مستحق نیست، ببرید. پدرت مستحق لطف شما است، مستحق عناد شما است، مستحق محبت شما است؛ پدر شما مستحق نیست، اما باید این کار را بکنید. اما اگر مستحق بود که دیگر درجه عالی است. کجا می‌روید دنبال رفقای که زلف‌هایشان را یک طرف کرده‌اند؟ شما فکر می‌کنید من نمی‌دانم؟ کجا می‌روید؟ کجا شب قول دادید که صبح بروید؟ به خدا قول بدهید، به پیامبر قول بدهید که من می‌روم به پدر و مادرم سر بزنم. من امر او را اطاعت می‌کنم. دارم می‌روم که به یک دوست فقیری سر بزنم. من به قربان بعضی افراد بروم. خدا می‌داند همه شما خوب هستید، همه شما عنایت دارید. امروز یک عنایتی شده است. یک نفر گوشت آورد و در زد و گفت: من صدقه برای پدر و مادرم داده‌ام. اگر من یک ذره از این را خوردم از شراب برای من حرام تر باشد. حالا اگر این را نمی‌گفت، من می‌گفتم شاید نذر است و یک مقداری از آن را برمی‌داشتم. من نذر را برمی‌دارم؛ ولی اینها را که بر نمی‌دارم. اما خدا می‌داند که من چقدر خوشحال شدم.

یک صحبتی می‌خواهم با شما بکنم که قدری پیچیده است. ببینید: این علمی است. امیرالمؤمنین علی علیه السلام وقتی برادرش آمد و به او نداد و آهن را داغ کرد و اینجایش گرفت، این دستش بیت المال بود. حق نداشت بیت المال را به کسی بدهد، در صورتی که تمام خلقت به امر او است، باید مساوی بدهد؛ اما اگر مال خودش بود می‌توانست بدهد؛ یعنی چه؟ بیت المال را حق ندارد بدهد؛ یعنی چه؟ اگر رفقا یک چیزی اینجا می‌آورند، من حساب می‌کنم که بیت المال را حق ندارم تصرف کنم؛ طبق عدالت رفتار می‌کنم. اینها را نوید در قلب من داده است؛ اما شما مال خودتان را می‌توانید کم و زیاد به کسی بدهید؛ یعنی شما الان می‌توانید بیست تومان به یکی بدهید، پنجاه تومان به دیگری بدهید، صد تومان به یکی دیگر بدهید؛ مال خودتان را می‌توانید این کار را بکنید؛ اما حق ندارید بیت المال را به کسی بدهید. اینها چه کار می‌کنند؟ فردا، خدا پدرتان را در می‌آورد. حالا این حرف را از کجا می‌گویید؟ خود امیرالمؤمنین با زحمت رفته است و باغ درست کرده است؛ تا حتی به یک نفر داد، به او گفتند: آقا! این دارد و به او دادید. گفت: خدا مثل تو را زیاد نکند. فوری به او نفرین کرد. اولاً این حرف رازد به عقیده ولایت من دو عیب داشت: یکی از عیب‌ها این بود که امیرالمؤمنین را خلق حساب کرد و گفت نمی‌داند؛ یکی هم این که اختیار مالش را دارد، چرا شما فضولی می‌کنید. قشنگ است؟

حالا ببینید زهرای عزیز چه کار می‌کند؟ از عبادت خودش به شیعه‌هایش می‌دهد. اگر سه روز، سه روز، گرسنگی می‌خورد، به یتیم و اسیر و مسکین می‌دهد، حالا از ثواب خودش هم می‌دهد.

سخن پایانی

1. پیامبر، وقتی می‌خواست که از دنیا برود، سلمان پیش او رفت و گفت: آقا! این همه برای آخرالزمان صحبت می‌کنید، ما آنوقت آخرالزمان؛ یعنی الان چه کار کنیم؟ گفت: سلمان! انجام واجبات، ترک محرمات، انتظار الفرج، برو کنار. یا سلمان! اگر اینقدر قدرت پیدا کردی که قدرت جهانی داشتی، علی از جهان بالاتر است و به طرف علی برو.
2. یکی دیگر اینکه پیامبر فرمود: آخرالزمان هر کس که دینش را حفظ کند، با من، در درجه من است. تو اگر کنار رفتی، دینت را حفظ می‌کنی، اگر کنار رفتی دینت را حفظ نمی‌کنی. پس اصل این است که کنار بروی و در کارهای دنیا شرکت نکنی، برو کنار.
3. یکی دیگر این است باید سخی باشی. اگر سخی باشی؛ امیرالمؤمنین می‌گوید: در عرش خدا یک بعدی است که جای سخاوتمندان است. کسی که سخی است وقتی می‌میرد به آنجا که عرش خداست او را می‌برند. پس معلوم می‌شود که سخاوت خیلی خوب است. حالا حتی الامکان، نگو من ندارم، همان کم هم سخی باش.
4. یکی دیگر اینکه اگر حاجت برادر مؤمن را برآورده کنی؛ خدا ثواب هفتاد حج و هفتاد عمره به تو می‌دهد. اینکه می‌گوید: کنار؛ نه اینکه کنار بروید و هیچ کاری نکنید؛ یعنی اینکه از دنیا و هوی و هوس دنیا کنار بروید، نه اینکه کنار بروی و منزوی باشی.
5. الان شما از این کار پرهیز کنید. اینکه می‌گوییم برو کنار؛ یعنی از این کارها پرهیز کنید. از این کارها کناره‌گیری کنید. شما را خدا هدایت می‌کند، از این کارهای قوم لوط کنار بروید، خدا شما را هدایت می‌کند.
6. خیلی مشکل است، هفتاد هزار نفر به طرف عمر و ابابکر رفتند، پنج نفر رفتند؛ سلمان، اباذر، میثم، مقداد و عمار یاسر. شما ششمین نفر باشید. برو کنار.
7. به هر قیمتی است حاجت برادر مؤمن را برآورده کن. حاجتی که برآورده کنی، آن حاجت خود تو است. برو به هر

قیمتی که هست حاجت یک برادر مؤمن را برآورده کن، اما فکر تو این نباشد که حاجت او را برآورده کنی با تو باشد، آن دیگر حاجت مؤمن نیست، حاجت خودت را برآورده کردی. باید به فکر این باشی که حاجت یک مؤمن را برآورده کنی، تو فکر خودت نباشی که از آن استفاده کنی. در این فکر باشی که خدا گفته است و تو داری امر خدا را اطاعت می‌کنی. بیشتر مردم وقتی از یک نفر حاجت برآورده می‌کنند، می‌خواهند با او باشند، این حاجت خودت است، حاجت برادر مؤمن نیست که ثواب داشته باشد؛ این عوض ثواب، گناه هم دارد. خیلی افراد هستند.

یا علی